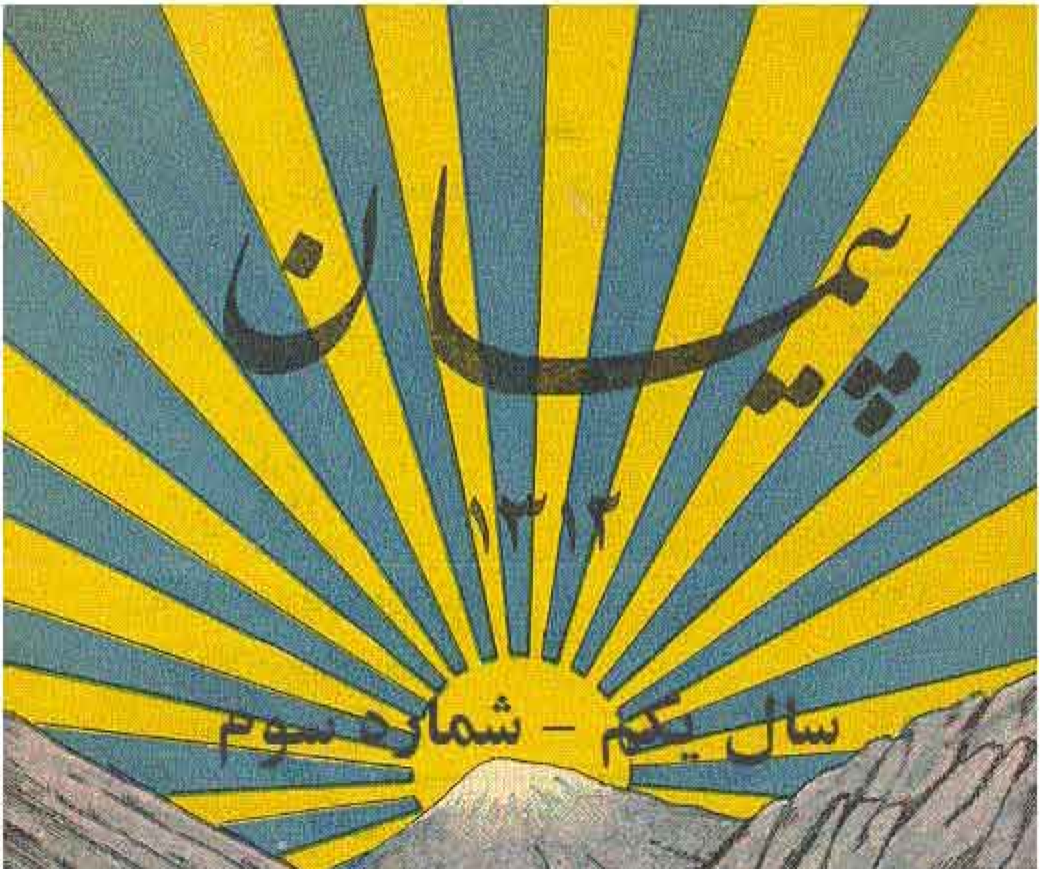

پیمان
۱۳۱۲
سال یکم - شماره سوم



پیمان

۱۳۱۲

سال یکم ۱ دی ماه ۱۳۱۲ شماره سوم

دارنده: کسروی تبریزی

این مجله ماهی دو شماره چاپ می شود

بهای سالانه	۴۰ ریال
شش ماهه	۲۰ «

در بیرون ایران سالانه ۱۲ شلنگ و ۶ ماهه ۶ شلنگ

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه تاپوچی باشی.

نمره تلفون ۱۳۹۶

مطبعه مهر

فهرست آنچه چاپ شده

نماینده پیمان در اصفهان

نماینده پیمان دراصفهان ودارنده اختیار آن برادرما آقای میرزا علیخان جواهرالکلامی است . رسید های اداره هم نزد ایشان فرستاده میشود که کسانیکه وجه نپرداخته اند درآنجا بایشان بپردازند .

پیمان

۱۳۱۲

رخت

رخت را آن بپوش که دیگران میپوشند
و هیچگاه خودرا انگشت نما مساز.

گفتاری را که در شماره یکم زیر عنوان « پیشنهاد و پاداش » چاپ کردیم کسانی ازدوستان تبریزی مقصود از آنرا در نیافته گله‌هایی نوشته اند.

میپرسند: مگر تو نبودی که همیشه از آن رخت های گوناگون وازآن نمودهای جوراجور وازآن کلاهها و دستارها وقباها دل آزرده بودی و زبان بنکوهش و شکایت باز میکردی؟! یا تو نبودی که ازآن جامه های سالوس وازآن نمودهای مردم فریب بیزاری می‌جستی و بدگویی کوتاه بینان را بر پوشیدن و داشتن آن جامها و نمودها برمیگزیدی و همیشه آرزوی چنین روزی را داشتی که ایرانیان ازآن رختهای پراکنده در آیند و همه یکسان جامه پوشند؟! کنون تورا چه‌افتاده که از این رخت یکسان ایرانیان گله داری؟!

میگویم: من آن بودم که میگویید کنون هم جز آن نیستیم و از رخت یکسان ایران نیز گله ندارم.

بآن دلیل که من این رخت را پیش از گزارده شدن قانون پوشیدم و کسانی را نیز بر پوشیدن آن برانگیختم. کنون هم آنانکه از قانون بیرون اند و رختهای دیگر میپوشند اگر اندرز برادرانه مرا بشنوند من سود آنان را در این میدانم که رختی را که انبوه مردم میپوشند بپوشند و خودرا از دیگران جدا نسازند.

رخت برای پوشانیدن تن و نگاهداشتن آن از گرما و سرماست و چگونگی آن درخور اهمیت نیست. آنچه درخور اهمیت است خودرا از مردم جدا گرفتن و جامه‌ای را که انبوه مردم میپوشند نپوشیدن است. آن رختهای گوناگون پیش از قانون هم عیبش از اینجا بود که هر کس جامه‌ای که بر تن خود داشت بدان میبالید و آنرا مایه برگزیدگی و برتری خود میدانست. یکی از درازی قبا بخود میبالید دیگری از کوتاهی آن یکی بر بلندی کلاه مینازید و دیگری بر کوتاهی آن یکی بزرگی دستار را مایه سرفرازی میشمرد دیگری کوچکی آنرا. جامه یکسان بیشتر برای اینست که میدانی برای این نازیدنها و بالیدنها باز نماند و من بر هر کسی از ایرانیان چه آنانکه قانون پای ایشان را میگیرد وچه آنانکه نمی گیرد بهتر وشایسته تر میدانم که رخت دیگرگون نکرده خویشتن از مردم جدا نسازند.

اگر کسانی این رخت را شایسته مسلمانی خود نمیدانند من از آنان میپرسم مگر مسلمانی جامه خاصی دارد؟ یا مگر پیغمبر اسلام و امام علی بن ابیطالب و دیگر بزرگان و پیشروان اسلام رختشان جز از رخت مردم بود و خودرا باجامه از مردم جدا میگرفتند؟ اگر بگویید:

آری ! اشتباه کرده اید . و اگر بگویید نه ! پس چگونه است که شما خودرا با رخت از مردم جدا میسازید ؟!

اگر شما از جهت درازی جامه و آن شکل خاص میدهید من آشکار میگویم مسلمان را دل پاك باید بود نه جامه دراز .

نباید انکار کرد که پیر مردان و آنانکه بیش از چهل یا پنجاه سال دارند و سالیان دراز جامهایی را پوشیده و خوی بآنها گرفته اند کنون بآسانی نمیتوانند دست از آنها بردارند و جامهای دیگر بپوشند . من ایشان را معذور میدارم و روی سخنم بایشان نیست .

ولی بر جوانان و آنان که سال کمتر از چهل دارند هرگز روا نمی شمارم که بدستاویز علم یا دین خود را از مردم جدا گرفته رختهای جداگانه در بر کنند . بلکه چنین کاری را دور از آزادگی و وارستگی میدانم .

اینست عقیده من در باره رخت . اما گفتاری که در باره کراوات چاپ شده نخست باید گفت که کراوات نه جزو رخت بلکه جزو آرایش است . دوم در باره کراوات ما عقیده ای ننوشته و زبان به نیك و بد آن نگشاده ایم بلکه از خوانندگان خواستار شده ایم که از نیك و بد آن سخن برانند . این کار را نیز چند جهت کرده ایم : یکی آنکه ترس و زبونی را که امروز شرقیان در برابر عادتهای غربی دارند و هر جوان ناآزموده یا هر پیر نادانیکه باروپا میرود و در بر گشتن ره آوردی از عادتهای آنجا می آورد و در اندك زمانی همه آنرا می پذیرند بی آنکه کاری به نیك و بد آن داشته باشند ـ این ترس و زبونی از میان برخیزد و ایرانیان و دیگر شرقیان بجدا کردن نیك از بد عادت

های غرب دلیر شوند. مقصود هم نه تنها کراوات یا دست فشردن بلکه همه عادتهای اروپایی است که میانه مردم ایران رواج گرفته است.

جهت دوم آنکه کسانی درایران ودیگر شهرهای شرق کروات را شرط آدمیگری یابگفته‌خود نشانه تمدن گرفته اند که آنانکه کراوات نمی بندند نزد اینان ارج آدمیگری ندارند. ماآن پیشنهاد را کرده ایم که این کسان اگر جهت خردمندانه ای برای عقیده و کار خوددارند بنگارند تا دیگران نیز بدانند و گرنه بخود باز آمده دست ازآن هوسکاری کودکانه بردارند.

بهرحال دوستان ما فراموش نسازند که رختهای گوناگون که تا چند سال پیش در ایران رواج‌داشت جز نتیجه هوسکاری‌دسته‌اند کی نبود. بدینسان که هر کسی که بجایی سفر میکرد در بر گشتن رخت معمول آنجا را ارمغان می آورد و میان همشهریان خود رواج میداد. هر تاجری که باستانبول رفته و چند ماهی یا چند سالی درآنجا می ماند در باز گشت استانبولی باز گشته و تا عمر داشت استانبولی می زیست. همین کاررا میکرد ملای‌نجف‌رفته وپیلور قفقازرفته وسوداگر هندوستان رفته. کنون هم اگر بنیادکار را بخردمندی‌وسنجیدن نیك و بد عادتها نگزاریم رخت یکسان امروزی دیر نپاییده پس از اندك زمانی باز دیگر جامهای گوناگون پدید خواهد آمد. چیزیکه هست آن زمان ازقفقاز و استانبول و هند ونجف ره‌آوردآورده میشداینزمان از پاریس وبرلن ولندن‌آورده خواهد شد.

کسروی تبریزی



اسلام و ایران

پدران ما تا اسلام را نمی شناختند در برابر آن جنگیدند و چون شناختند در راه آن جنگیدند.

از شگفتیهای زمان ماست که کسانی از ایرانیان با اسلام دشمنی میکنند و آن را خوار میدارند. اینان اگر هواداری اززردشت دارند بدانند که میانه زردشت و محمد دوتیرگی نیست. آنان هردو فرستاده یك خدایند و هردو برهنمایی مردم برخاسته اند. چیزیکه هست دین زردشت زمان خودرا بسر داده وازمیان رفته پس از آن هم عیسی پیغمبر ناصری برخاسته و زمان دین او نیز بپایان رسیده بود که پیغمبر اسلام فرستاده شده است.

این کسان باید بدانند که اسلام هزار و سیصد سال بیشتر دین پدران ما بوده که در سایه آن باهر گونه خوشی زیسته اند و هریکی از ایشان هنگام مرگ یگانه مایه دلداری ویگانه توشه آن سفر سهمناك کلمه « لااله الاالله ومحمد رسول‌الله » بوده است.

بدانند که سیزده قرن تاریخ ایران جز تاریخ اسلام نیست و هزارها بلکه ملیونها ایرانیان خون خود را در راه رونق اسلام ریخته و بلندی نام اسلام را خونبهای خود دانسته و دردقیقه‌های واپسین عمر خود بدین خونبها خرسندی داده و بادل شادمان و آرام جان‌سپارده‌است.

آن زمانی که دولت نیرومند بوزانت (روم شرقی) به پشتیبانی دین مسیح دینی که زمان آن سپری شده بود برخاسته با اسلام سخت دشمنی مینمود و هرسال در تابستان در سرحد روم بازار کارزار و ستیز گرم میشد سالانه هزاران و ده هزاران ایرانی از اینسو آنسو دسته بسته و برگرد درفش اسلام گرد آمده کالای پربهای جان بکف بدان بازار جانبازی میشتافتند وکشتن و کشته شدن دریغ نمیداشتند.

این خود مایه سرفرازی ایرانیان است که باآنکه در آغاز کار با اسلام دشمنی کرده و با تازیان آن هنگامه ها را برپا نموده و آن خون‌ریزیها را نمودند سپس چون بحقیقت آن دین پاک آشنا گردیدند بآن گرویده در راه ترویج آن جان دریغ نساختند.

کسانی اگر می‌پندارند که ایرانیان از ترس جان مسلمان شدند نادانی خودرا نشان میدهند. تاریخ بهترین گواه است که ایستادگی و مردانگی بیش از آن نمیشد که مردم این سرزمین در برابر تازیان نشان دادند وتنها نیروی خدایی اسلام بود که آن کوششها و مردانگیها را بی نتیجه گزاشت. پس از آن هم که تازیان بایران درآمدند ایرانیان تامیتوانستند دشمنی بااسلام مینمودند کسی هم آنان را ناگزیر ازمسلمانی نمیکرد. چیزیکه هست کم کم مردم بچگونگی آن دین خدایی پی برده باو گرویدند و از روی باور آنرا بپذیرفتند و چنانکه گفتیم در راه آن بجانفشانی برخاستند.

با اینحال چگونه کسانی اسلام را خوار داشته بنکوهش آن زبان بازمیکنند . اگر دستاویز ایشان وطنخواهی است من میپرسم مگر پدران و پیشینیان ما وطنخواه نبودند ؟ اگر بگویند : نه ! زهی نادانی ایشان!

کسانیکه از تاریخ ایران آگاهی ندارند و از گذشته این کشور کهن تنها زمان قاجاریان را در یاد دارند زمانیکه ایران از هر باره در فشار و سختی و از هر نیکی بی بهره بوده ــ آنانند که همیشه پیشینیان خودرا خوار میدارند و چنین می پندارند که این کشور همیشه از هر نیکی بی بهره بوده است . هم وطنخواهی را آن میدانند که امروز بر سر زبانهاست و گروهی آن را دستاویز کارهای ناستوده خود ساخته اند .

من وطنخواهی را معنی میکنم تا ایشان بدانند که چه راه اشتباهی می پیمایند :

مردمی که از باستان زمان سرزمینی را آباد کرده و در آنجا بنیاد زندگانی گزارده اند آن سرزمین خانه ایشان است و باید بنگهداری آن برخیزند که اگر بیگانگانی از بیرون بدانجا تاختند راه بروی آنان ببندند و اگر جنگی رو نمود مردانه بکوشند و جانبازی در این راه دریغ ندارند .

این کوشش و مردانگی در راه غیرت و بنام پاسبانی زن و فرزند است که بر هر کسی واجب میباشد . در راه نگاهداری آزادی است که گرانمایه ترین شرط زندگی است .

اینست وطنخواهی و این را پدران و پیشینیان ما داشته اند بلکه در این باره شهره جهان بوده اند . لیکن وطنخواهی را دستاویز کردن و با همسایگان همیشه دل پراز کینه داشتن و بخون یکدیگر تشنه بودن و همچنین دیگران را نکوهیدن و بالاف وطنخواهی جهان را پر کردن

ولی پروای ملیونها هموطنانی که از گرسنگی میمیرند نداشتن که معنی وطنخواهی ارو پاییان است و کسانی بدستاویز آن اسلام را نکوهیده و بر پدران مسلمان خود نکوهش روا میدارند خرد و مردمی از چنین وطنخواهی بیزار است.

بگمان ایشان خدا بایستی برای هر مردمی پیغمبر جداگانه میفرستاد. زهی نادانی!

دین یا پیغمبر حکم آفتاب را دارد: آفتاب اگر از شرق میتابد نه بر شرق بر سراسر گیتی میتابد.

پیدایش پیغمبران را با دیگر حادثه‌ها در یك ترازو نمیتوان سنجید جهان هرچه دارد از پیدایش پیغمبران دارد.

آری درباره اسلام و ایران این میتوان گفت که تازیان اگر بدستاویز نشر اسلام بایران درآمدند بدستور اسلام رفتار نمودند: بویژه پس از آنکه دوره چهار خلیفه بسر آمده نوبت بهمچون معاویه و یزید و مروان رسید که خود دشمنان اسلام بودند و جز بکندن بنیاد آن دین نمی کوشیدند.

آن پیغمبر بزرگواری که سراسر آدمیان را یکسان شمرده سفید را برسیاه برتری نمیداد و خویشتن را که ستوده خدا و فرستاده او بود «یك آدمی» بیشتر نمیخواند ایشان بدستاویز دین آن پیغمبر بر مردم چیره گردیده عرب را برهمه مردمان برتری میدادند و دست نشاندگان ایشان در ایران بمردم برتری فروخته نان ایرانیان را خورده آنان را برده و بنده خود میشماردند.

درست بدان میماند که راد مردی خانه همسایه را تاریك دیده چراغی بادست نوکری بدانجا می فرستد. نوکر که چراغ را

میرساند درروشنایی آن چشمش بخانه وابزار های گرانبهای آن افتاده دل از آنجا نمیکند وبیهانه اینکه چراغ آورده ام درآن خانه خوش نشینی میکند.

بر این ناهنجاریهای تازیان است که باید ایراد گرفت و زبان بنکوهش باز کرد . پیشینیان ما نیز بهنگام خود از این ناهنجاریها دل آزرده بوده و تا میتوانستند نبرد و کوشش دریغ نداشته اند و پاسخ آن دعویهای بیجای تازیان را داده اند .

کنون هم کسانی که دل آزرده گی از در آمدن تازیان بایران دارند و نام آنان را بزشتی میبرند اگر مقصود ایراد بآن ناهنجاریهاست من با ایشان هم زبانم نه تنها من دین اسلام با ایشان همزبان است . این دین بیزار است از کسانیکه بنام نژاد بردیگران برتری میفروشند و خودرا از آب و گل دیگر می پندارند .

بحکم قرآن هر که پارساتر نزد خدا گرامی تر ، هم گفته پیغمبر اسلام است که مرد قرشی رابرسیاه حبشی برتری نیست .

من این گناه بر تازیان بویژه بر بنی امیه نمی بخشم که چون پیغمبر اسلام بدعوت برخاست گمراهانه اورا آزار نمودند وسر ازپیروی او باز زدند . بلکه بدشمنی و جلو گیری برخاسته قصد جانش کردند که ناگزیر شده از مکه بگریخت و کار اسلام در عربستان راست نشد مگر با تیغ کج علی و دیگر یاران جانفشان آن پیغمبر . سپس هم چون بنیاد اسلام استوار گشت و دوره سختی سپری گردیده نوبت سربلندی و فرمانروایی رسید این هنگام از یکسوی در عربستان آن یاران جانفشان پیغمبر و بازماندگان ایشان را بکنار برده خودشان رشتهٔ کارها را بدست گرفتند از سوی دیگر در ایران و شهرهای دیگر بدستاویز اسلام و پیغمبر بمردم چیره گردیده برتری فروشی آغاز کردند

چنانکه گفتیم این ناروائیها در همان زمان نیز مایه دل آزردگی غیرتمندان ایران و بیشتر برسر این ناروائیها بود که در قرنهای دوم و سوم هجری که اسلام در ایران رواج فراوان یافته بود با اینهمه کسانی از ایرانیان سر بشورش آورده با گماشتگان خلفاء میجنگیدند.

کنون هم اگر شکایت از این رهگذر باشد حق باشکایت کنندگان است. چیزیکه هست نباید فراموش ساخت که در این گناه کسانی هم از خود ایرانیان شریك تازیان بودند. مقصودم آن فرومایگانی است که دعوی برتری عرب را تصدیق کرده بجای آنکه پای بند اسلام بوده و هواداری از دستورهای آسمانی آن دین پاك بکنند آلت سیاست خلفای بنی امیه و بنی عباس گردیده در راه پیشرفت کارهای آنان از هیچگونه توهین بمیهن و مردم خود باز نمی ایستادند.

اگر بر تازیان در آن دعوی بیجا یك نکوهش سزاوار است بر این فرومایگان صد نکوهش می باید کرد. چه مایه گناه آنان اگر غرور و نادانی بوده مایه گناه اینان فرومایگی و بیغیرتی است.

اگر ستمکارانی چیره گردیده بر مردم ستم میرانند چه سزاست که کسانی هم از خود آنان یاری ستمکاران بکنند ؟! یا اگر راهزن زورمندی رهگذری را لخت میکند چرا آن رهگذری زبان بستایش او باز کند و دست او را نیز ببوسد ؟!

هم نباید فراموش کرد که کسانیکه امروز ستایش اروپا را پیشه خود ساخته‌اند و اروپائیان را بر ایرانیان و دیگر شرقیان برتری مینهند جانشینان آن فرومایگان میباشند. اینان هم آلت اروپاهستند که در راه پیشرفت مقاصد او از زشتی نام هم نژادان خود و خواری و زبونی آنان باکی ندارند.

امروز هم اگر بر اروپائی در آن دعوی بیجای خود یك نکوهش

می باید بر این فرومایگان صد نکوهش باید کرد و هزار نفرین باید فرستاد. بلکه من شرط غیرت ووطنخواهی می‌دانم که از این ناکسان بیزاری جوییم و آنان را ننگ زمان خود بشماریم.

بلکه اگر کنه سخن را بجوییم این نکوهش از اسلام و آن دین پاك را خوار داشتن بیشتر از جانب این ناکسان و بنام پیشرفت مقاصد شوم غربیان میباشد. وگرنه چگونه کسانی دینی را که هزار و سیصد سال بیشتر دین پدران و پیشینیانشان بوده می نکوهند و این نمی فهمند که چنین نکوهشی خود نکوهیدن آن پدران و پیشینیان است؟! یا چگونه کسانی نمی فهمند که هزارها بلکه ملیونها بزرگان و خردمندان از مردم این خاك که هر یکی مایه افتخار زمان خود بوده سر باین دین فرود آورده است و هرگز نمیتوان گفت که هوش و دانش ایشان از هوش و دانش بدآموزان اروپا کمتر بوده است؟!

اگر مقصد دیگری در کار نیست چگونه است که اینان گرفتن سینما و تیاتر و رمان خوانی و رمان نویسی را از اروپا مخالف وطنخواهی نمی شمارند ولی اسلام پذیرفتن پیشنیان را بعنوان اینکه پیغمبر آن دین از بیرون ایران بوده مخالف آن می شمارند؟!

دریغا! آیا فرزندان آینده ایران از اینکه ما امروز چراغ برق و تلگراف و تلفن و علم طب و اینگونه اختراعهای اروپایی را سودمند و مایه آسایش دانسته بر گرفته ایم از ما بد خواهند گفت و این را عیب وطن خواهی ما خواهند دانست که ما اکنون از پدران مسلمان خود بد می گوییم؟! یا اینکه ما می پنداریم که اسلام باندازه این اختراعهای اروپایی ارج نداشته و بقدر آنها در آسایش مردم دخالت نداشته است؟!

کسانی هم داستان برانداختن خاندان ساسانیان را دستاویز می

کنند . ایکاش اینان دستی در تاریخ داشتند و می دانستند که پادشاهی اینخاندان از زمان خسرو پرویز چه حالی افتاده و چه رخنه هایی در بنیاد ایشان پدید آمده بود تا میدانستند که سرنوشت ایشان جز برافتادن نبود . پسر پدر را می کشت و برادر برادران را نابود میساخت و کار هرج و مرج چندان بالا گرفته بود که کودکان و زنان را بر تخت جای داده یکی راکه امروز بر می نشاندند پس از چند هفته بیگناه کشته دیگری را بجای او می گزاردند.

اگر ایران سرپرست کاردان و جهاندیده ای داشت بایستی اسلام را پذیرفته ولی تازیان را از سرحد راه ندهند. اگر اسلام در زمان خسرو انوشروان بر می خاست چه بسا که آن پادشاه جهاندیده و و خردمند همین کار را می کرد . این نتیجه خطای یزدگرد جوان بیست و دو ساله بود که کار را با تازیان بجنگ کشانیده سپس هم با یك شکست قادسیه نومید گشته پایتخت را رها کرده بگریخت و با آنکه تازیان در هر قدمی خواستار صلح و پیمان بودند او باری ازاین راه چاره بدبختی مردم را نکرد .

بهرحال باید دانست که ایرانیان همان ایرانیانی که اسلام پذیرفته در راه آن جانفشانی می نمودند در اندك زمانی جبران آن زبونی را کردند و برخلاف آنچه معروف است هنوز سه قرن از آغاز تاریخ اسلام نگذشته بود که ایرانیان آزادی خود را یافته و رشته حکمرانی را خودشان بدست گرفتند که با خلفاء جز از راه مسلمانی رابطه نداشتند نه اینکه زبون یا باجگزار آنان بودند . بلکه چه بسا که خلفاء دست نشانده و زبون ایرانیان بودند .

کسروی

آسایش چیست و چگونه اش میتوان یافت ؟

آسایش بمعنی حقیقیش که فراغت بال و آسودگی خاطر باشد نه تنها غایت آمال جهانیان است منظور نظر خداوند جهان نیز می باشد. یکی از بزرگترین علل برانگیختن انبیاء و بنیاد دین همانا فراهم ساختن وسائل آسایش و تأمین آن برای نوع بشر بوده است. بعقیده من خدای جهان موقعی راضی است که جهانیان راضی باشند و مردم جهان وقتی راضی هستند که درمهد آسایش غنوده باشند. پس باید کوشید تا شاهد مقصود یعنی آسایش را که مطلوب ما و رضای خدا است دریافت. واقعاً نعمت بزرگی است آسایش. چه وقت مردم ازاین نعمت برخوردار خواهند بود؟

موقعی که آز و دوروئی و دروغ گوئی وخیانت و تزویر رخت از جهان بر بندد. آن وقت است که بشر سعادتمند زیسته و از لذت واقعی حیوة بهره مند گردد. چه فرخنده روزی که انسان یقین حاصل نماید: ناموسش به دیگران ودیگران به ناموسش به نظر شهوت نمی نگرند. احدی چشم طمع به مال او ندوخته و خیال ربودن آنرا در مغز نمیپرورد. اشخاصیکه با او سروکار داشته یا در طی زندگی روزانه ممکن است سروکار پیدا نمایند جز براستی و درستی با او معامله نمی کنند. در تلاش معاش به عایقی بر نمیخورد و اگر هم احیاناً به مانع و اشکالی مواجه گشت برادران هم نوعان و بالاخره همردیفانش دررفع اشکال وبرانداختن مانع باو کمك وهمراهی مینمایند.

در چنین روزی است که تشویش و هراس در زندگی وجود خارجی نخواهد داشت. در بین جماعتی هم که تشویش و هراس نه

بود آسایش کامل حکمفرماست . هیچ اندیشیده اید درک این نعمت را راه کدام است ؟

شاید گمان کرده باشید راهی که بشر را به چنین منزلی برساند بایستی جعده‌ی دارای پیچ وخم و فراز و نشیب های هولناک باشد که از ترس عدم قدرت مقابله با زحمات طاقت فرسایش مردم از پیمودن آن باز نشسته ورنج کنونی را بجان خریدار گشته اند. اگر گمان شما چنین بوده اشتباه است زیرا دریافتن این نعمت را شرطی بسیار ساده و آسان است . آن شرط کدام است ؟ خود را میزان عمل قرار دادن یعنی آنچه را که در باره خویشتن ناپسند بنظر میرسد در باره دیگران روا نداشتن. انصاف میخواهم نعمت و سعادتیکه بدین آسانی فراهم گردد آیا سر از آن باز زدن و خود را عامداً دچار رنج کردن طریقهٔ خردمندان است ؟ آسایش گنجی است که برخلاف معمول بی رنج بدست میآید زهی بی فکری که آدمی رنج را بگنج ترجیح دهد . رنج ؟! آری رنج به تمام معنی . زندگی امروز گیتی سراسر رنج است . غنی و فقیر هر دو با اختلافی چند در رنجند . غنی رنج میبرد که چه وسیله برانگیزد تا ثروتش افزون گردد و با چه تمهید بکار بندد تا اندوخته اش از دست برد طماعان در امان بماند . فقیر رنج میبرد که چرا باوجود آنکه او هم مانند سایرین بلکه چندین برابر آنان تن به زحمت داده و باحاضر است بدهد قادر به تهیه مختصر دست مزدیکه باخوراک و پوشاک خود و خانواده‌اش تکافو کند نیست یا چرا باوجود آنکه مردم از تنگدستی او آگاهند هر زمانکه اراده کار کردن میکنند بجای کمک کردن خار در راهش میریزند.

افسوس براین کوته فکری! خوب است بخود آمده راه را از چاه تمیز دهیم . آخر ما خود را انسان و اشرف مخلوقات میخوانیم و بوجود

قوهٔ عاقله درخود بسایر موجودات فخر کرده هستی آنها را برای هستی خود می خواهیم.

اگر این قوهٔ عاقله که امروز برای تهیه الات انهدام سعادت بکارش برده ایم از کشف حقیقت باین روشنی عاجز باشد پس ثمرش چیست؟ نه! عقل را نباید متهم ساخت چه او راه را از چاه در بادی امر تمیز داده و نور هدایتش پیوسته فرا راه ما بوده است. ما خود بعات دنائت طبع از پیروی آن سر باز زده چاه را به راه نکبت را بــه نعمت تاریکی را بروشنی. ذلت را بعزت و بالاخره رنج را به گنج ترجیح داده و اینرا برای خود اختیار کرده‌ایم. داد از این نادانی! بیائید به همین قدر اکتفا کرده و از همین جا بر گردیم و قدم در شاهراه سعادت گذارده از نعمای گوناگونش لذت بریم. آخر مگر دشوار است که عامل عاقل در هر درجه و مقامیکه هست هنکام شروع به عمل خود را بجای معمول فرض کرده از نفس خویش سئوال کند اگر اجرای عمل مزبور را دیگران در باره او بخواهند راضی و خورسند خواهد بود یا خیر؟ اگر با خورسندی تحمل میکند از اجرایش باز نایستاده بلا درنك اراده خود را از قوه بفعل آورد چه گزندی به سایرین نخواهد رساند و هر آینه از تحمل آن متالم میگردد از اجراء عمل صرف نظر نماید و یقین داشته باشد که سایرین هم به همان میزان متالم و متأثر خواهند شد. ای خوش آن روزی که این بند دیرین بکار بسته شود.

حسین فیوندی

پیمان: ما چنانکه در دیباچه شماره یکم گفته ایم مقاله از کسی نمی پذیریم مگر آنکه خرده بر گفتهای ما بگیرد یا در تایید آنها

مطلبی برشته نگارش بیاورد. مقاله جداگانه که یکسره از مطلبی گفتگو کند دراین بخش مجله پذیرفته نیست واین برای آنست که رشته اختیار مطالب از دست ما در نرفته واز راهیکه پیش گرفته‌ایم دور نیافتیم

اما مقاله این نیکمرد اگر چه عنوان آن موضوع جداگانه است ولی بهر حال گفتهای نگارنده با گفتهای ما یکی است. این سخن انکار ندارد که جهانیان پیش از هر چیز آسایش یا بعبارت بهتر خرسندی دربایست دارند وهمه کوششهائی که پیغمبران وبزرگان جهان بکار برده‌اند در راه این موضوع گرانمایه و مهم بوده است. غربیان هم در این باره باما همعقیده‌اند که آنچه باید جست ودرپی آن بود خرسندی است. لیکن شگفت است که در این جنبش دوسه قرنی اروپا همه بر ضد این مقصود گرامی کوشیده شده. بعبارت دیگر اروپاییان خرسندی را در پشت سر گزارده و با شتاب بسیار بسوی جلو در تکاپو هستند و از اینجاست که ما غربیان را در این راه خود گمراه می شناسیم.

اما قاعده‌ای که این نیکمرد برای پاکخوئی آدمیان یاد کرده و آن را وسیله تأمین آسایش و خرسندی شمرده‌اند دراین باره نیز حق با ایشان است. کسانی که در جهان چشم باز دارند و معنی آدمیگری رامی دانند می‌دانند که آدمی همچون ددان و چهارپایان نیست که هر چه خواست بکند و هر چه توانست دریغ ندارد بلکه او چون زندگیش بهمدستی دیگران است ناگزیر باید سود و زیان همگی را در نظر بگیرد و همیشه پروای دیگران هم داشته باشد و برای این کار قاعده هایی اندیشیده شده که یکی از آنها و بلکه بهترین آنها

اینست که هر کسی در هر کاری که می کند آنچه را که بر خویشتن روا نمی شمارد بر دیگران نیز روا نشمارد و آنچه را که برای خود آرزو دارد برای دیگران هم آرزو نماید.

این قاعده را همه بزرگان و پیشوایان جهان از عیسی پیغمبر ناصری و پیغمبر بزرگوار اسلام یادآوری فرموده‌اند(۱) در «آیین» نیز که درستی یکی از چهار پایه دین شمرده شده این قاعده از شروط درستی گرفته شده.

کسانی اگر براستی در پی آسایش و خرسندی اند باید پای‌بند مردمی باشند و برای مردمی این‌دستور بس که کسی هرآنچه برخود نمی پسندد بر دیگران‌هم نه‌پسندد.

چاره بیکاری

هر دردی از هر کجا برخاسته از آنجا باید درمان کرد. بیکاری دراروپا هم که نتیجه ماشینهاست چاره‌اش جز برداشتن‌ماشین یا کاستن از فراوانی آن نیست. اگر پارهٔ کارها جز باماشین گزارده نمی شود یکرشته کارها هست که بادست وماشین هردو گزارده می شود. اینهارا باید جز بادست نکرد تاکار برای بیکاران پیدا شود.

آیین دوم.

۱ - « آنچه خواهید که مردم بشما کنند شما هم بدیشان آن کنید ». انجیل متی باب هفتم شماره دوازدهم. «لا یؤمن احد کم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه» از گفتهای پیغمبر اسلام.

گزافبافی یادروغگویی

ـ ۲ ـ

تکه‌ای را که در پایین میآوریم یکی از روزنامه‌های معروف تهران در جزو اطلاعات مفیده در صفحه یکم روزنامه چاپ کرده پس از چند ماه نیز روزنامه دیگری آنرا «زیب صفحات خود» ساخته است :

«یکی از مجلات آمریکا از خوانندکان خود سئوال نموده، که قیمت زن دانا بپول چقدر است ؟ یکي از زنان آمریکا چنین جواب داده است : سی سال است که شوهر اختیار کرده‌ام و در ظرف این مدت ۱۵ طفل تربیت کرده‌ام و ۲٦٤۳۵ شام و نهار تهیه و طبخ نموده‌ام و ۳۲٦٥۰ قرصه نان پخته ام و ٥۹۳۰ کیك درست کرده‌ام و ۱٥٦۰ قوطی مربا پر کرده ام و ۷۷٦۰ مرغ تربیت نموده و ٥٤٥۰ رطل ماست بندی نموده‌ام و ۳٦٤٥۱ ساعت وقت خودرا در جاروب کردن منزل و رختشویی و تنظیف اثاثیه خانه گذرانیده‌ام در مقابل تمام این اعمال وکارها مطابق حساب دقیقی که کرده ام باید یکصد و پانزده هزار و ٤۸٥ دلار و نیم پرداخت شود ولیکن هیچگونه اجرتی در مقابل این کارها نگرفته و نخواهم گرفت و شوهر و فرزندان خودرا ازجان دوست‌تر دارم و حتی یکدقیقه هم در خدمتگذاری آنها خودداری نخواهم کرد» .

آن پرسش و این پاسخ! آدمی حیرت میکند که کدام یکی یاوه‌تر است! این عادت را بسیاری ازروزنامه نویسان و مجله نگاران اروپا دارند که پرسشهایی کرده پاسخ آن را از خوانندگان خود میخواهند باین مقصود که هر که هر زشت و زیبایی بخاطرش رسید برشته نگارش کشیده و باداره مجله بفرستد و اداره آنهارا چاپ نموده کار خودرا راه بیاندازد و چون بیشتر مقصود سیاهکردن کاغذ و پول گرفتن از مردم است پروای نیك و بد نگارشها را نمینمایند . لیکن بهرحال پرسش باید معنا داشته باشد .

ولي پرسیدن قیمت زن با پول چه‌معنایی دارد ؟! مگر هرچیزی را با

پول می‌سنجند ؟! این پرسش احمقانه مارا بیاد شعر های حجة الاسلام تبریزی میاندازد که ملایی را هجو کرده از زبان او میگوید : « روزه دو رکعت است » .

پرسیدن قیمت زن با پول سرسام و جنون مانند آن است که کسی سکنجبین را مثلا باذرع یافرسنگ بسنجد بلکه بسیار احمقانه‌تر از آن سنجش است . بجای آن بوده که آقای مدیر رااز دستش گرفته بدار المجانین برده درمانی بدیوانگیش بیاندیشند .

اما پاسخ گوینده زن نادان گذشته از آنکه پاسخ او یاوه‌تر از پرسش مدیر مجله است برای تهیه چنان پاسخ بیهوده‌ای یکرشته گزافها را روا دیده . مگر در آمریکا زنان چون بخانه شوهر رسیدند برای هر کاری از شام پختن و ناهار درست کردن ومرغ سر بریدن وماست بندی نمودن دفتری نگاهداشته شمارهٔ هریکی از آنهارا بادقت قید میکنند ؟! مگر این زن دیوانه نانهایی که می‌پخته نمرهٔ بر آنها میگزارده که پس از سی سال شماره درست آنهارا تا رقم اعشار نشان میدهد ؟ ! بیشرمی در اینجاست که میگوید : « مطابق حساب دقیقی که کرده‌ام باید یکصدو پانزده هزار و ٤٨٥ دلار و نیم پرداخت شود» . این حساب دقیق را از روی چه میزانی کرده ؟! گیرم که رقمهایی که دربارهٔ مرغهای سربریده و کیکهای و نانهای پخته میدهد درست باشد آیا حساب مزد هریك از آن کارها را از روی چه قراری کرده که بدینسان تارقم « نیم » پایین آمده است ؟ !

میگوید : « ولیکن هیچگونه اجرتی در مقابل این کارها نگرفته و نخواهم گرفت ... » مگر بنا بوده کسی بزن خود در مقابل کار های خانه مزدی بپردازد که این زن آمریکایی از گرفتن آن صرف‌نظر کرده ؟!

مقصود ما پیش از هر چیز نشاندادن جربزه گزافگویی غربیان است . به بینید در برابر یك پرسش احمقانه که بایستی هر کس می‌شنید یا میخواند آنرا دلیل دیوانگی پرسنده اش بداند زنی که خود را دانا میشمارد و دارای پانزده فرزند است بپاسخ پرداخته تنها برای آنکه نام او در مجله‌ای نوشته شود بیمحابا یکرشته شمارشهای دروغ را پهلوی‌هم چیده بچاپ میفرستد . اگر این زن سفری بچین یا تبت می کرد آیا چه قدر دروغ و گزاف از سفر خود میآورد ؟! این جربزه گزافگویی در سراسر کارهای غربیان دست دارد .

نمونه دیگری یاد میکنیم :

مجله ای « باهزاران آرزو و امید » در محیط یکی از شهر های ایران « قدم بعرصه وجود » نهاده ودرشماره یکم آن درضمن یکرشته اخبار علمی شمارش پایین نگاشته میشود :

«تحقیقات مفصلی که اخیراً راجع بشمپانزه بعمل آمده نشان می دهد که فقط یکصد و پنجاه هزار شامپانزه در دنیا وجود دارد و هرچه بیشتر انسان بر جنگلهای آفریقا دست یابد عده شامپانزه رو بتقلیل خواهد رفت و محتمل است که تاپنجاه سال دیگر این حیوان بکلی نابود گردد » .

این شمارش را چه نام بدهیم ؟! آیا این دیوانگی نیست که کسانی بدینسان دروغ ببافند و در موضوعی که هرگز جای شمردن و حساب کردن نیست بشمارش برخیزند و ارقامی را که هیچگونه پایه و بنیادی ندارد و جز دروغ نیست پهلوی‌هم چیده بدست مردم بدهند ؟! آیا بوزینه هایی که در جنگلهای بیکران آفریقا بر روی درختها زندگی میکنند کسی‌هم میتواند شماره آنها کند؟! اگر مقصود تخمین است آخر تخمین‌هم برای خود پایه میخواهد. مگرمیتوان هرچیزرابتخمین آورد؟! دروغبافی آنهم در موضوعی که نه کسی باور خواهد کرد و نه سودی بدست دروغگو خواهد آمد آیا جز پست نهادی و ناپاك سرشتی دلیل دیگری دارد ؟!

تهران که شهر است و ما بهرگوشه آن راه داریم و میتوانیم شماره خانهای آنرا نیز بدست بیاوریم بااینهمه آیا شماره گربهای این شهر را میتوان گرفت ؟! اگر بگویید گربه خانه و لانه خاصی ندارد و از دیواری بدیواری پریده از خانه‌ای بخانه‌ای میرود و از اینجهت شمارش آن نشدنی است میگوییم بوزینه هم این حال را دارد بلکه بدتر از اینست . چراکه جایگاه او جنگلهای انبوه و بیکران است که کسی را بگوشه های آن راه نیست .

دوباره میگوییم : ما غصه این بیهوده گوییها را نداریم و نمیگوییم که از چرند بافی فلان زن آمریکایی و بهمان مرد اروپایی زیانی بکسی یا بجایی خواهد رسید . مقصود ما نشاندادن ارزش داستانهاست که از کتابها و روزنامهای اروپایی بکتابها و روزنامهای پارسی و عربی و هندی درآمده و میان مردم پراکنده شده ! نشاندادن میزان اعتبار خبرهاییست که درباره کانالهای کره مریخ داده میشود و هرکسی آنهارا حجت میداند .

مادران و خواهران ما

‌- ۳ -

خدا زنان را برای کارهایی آفریده ومردان را برای کارهایی. زنان نباید جز بکارهای زنانه برخیزند.

کسانی زنان را کوتاه خرد می ستایند. این سخن در باره زنانی درست است که بکارهای مردانه برمی خیزند. چه خدا زنان را برای کارهایی آفریده و مردان را برای کارهایی. زن برای بچه پروردن و خانه نگهداشتن ودوختن و پوختن واینگونه پیشه هاست و چون این کارها چندان نیازی باندیشه ودوربینی ندارد بلکه بیشتر نیازمندهوش ودریافت است ازاینجا آفریدگار زنان را دارای هوش ودریافت بیشتر گردانیده تاازعهده کارهای خود به نیکی درآیند. ولی مردان کارهای خود را جز بدستیاری خرد و اندیشه انجام نمی توانند و اینست که خدا خرد آنان را بیشتر گردانیده است.

پس زنان تا بکارهای خود می پردازند هیچگونه کوتاهی ندارند ولی چون بکارهای مردان برخیزند ناگزیر درمیمانند وکوتاهخرد می نمایند. چراکه برای آن کارها آفریده نشده‌اند و ابزارآنها راچندانکه می باید ندارند.

درست مانند آنکه خدا زنان را از دلاوری و زور سرپنجه

باندازهٔ مردان بی بهره ساخته چرا نیازی بچنین نیرو ندارند، در عوض دلربایی و زیبایی بآنان بخشیده که بدستیاری آن دلاوران فولاد پنجه را رام و زبون خود می‌سازند.

زن درخانه بیاری هوش ودریافت آن فیروزی رادارد که مرد در بیرون بدستیاری خرد و اندیشه. اگر مردان بفزونی خرد ونیروی اندیشه می نازند نباید فراموش کرد که زنان هم در برابر آن هوش و دریافت فزون تر دارند.

آنچه زن را رسوا کرده مشت او را وا می کند بکارهای مردانه برخاستن است. اینکه اروپاییان زنان را به‌پیشه‌های مردانه بر می گمارند این خود خطای ایشانست. اگرآنان خطای خودرا پسندیده بیخردانه بدان می بالند دلیل آن نخواهد بودکه دیگران هم آنخطا را بپسندند و پیروی آنان بکنند.

مگرزن در اروپاارج خودرا دارد که در آسیا پیروی آنان کرده شود؟! ایا در اروپا نیست که انبوه زنان براه نابکاری افتاده اند وکسی پروای آنان‌را ندارد؟! ملیون ملیون دختران نورس درکارخانه‌ها وکانها برای یك‌لقمه نان جان میکنند وکسی را دل بحال ایشان نمیسوزد؟! پس چه‌جای آنست که رفتار آنان سرمشق دیگران باشد؟!

کسروی تبریزی

۹۳

پیمان

هم دزد هم دروغباف

«تذکرهٔ شوشتر» کتابی است که سید عبدالله نوهٔ سید نعمت‌الله جزایری معروف تألیف کرده . این کتاب از جهت مطالب بچهار بخش است : ۱ ـ افسانه هایی که شوشتریان در باره شهر خود داشته اند و مؤلف آن‌ها را گردآورده و با اندك پیرایشی یاد کرده . ۲ ـ چگونگی شهر و محله ها و مسجد ها و دیگر بنیاد های بزرگ آن جا . ۳ ـ حوادث شوشتر و خوزستان از سال ۹۳۲ تا سال ۱۱۶۷ که آخر زمان مؤلف است . ٤ ـ پاره اشعار مؤلف و دیگران .

نسخهای خطی این کتاب در شوشتر و تهران فراوان است . بتازگی هم درهند چاپ یافته . مقصود ما نه گفتگو از آن بلکه یادموضوع دیگریست : سید عبداللطیف برادر زادهٔ سید عبدالله که ازشوشتر بهند رفته و مدتی در آنجا میزیسته او نیز کتابی بنام «تحفة‌العالم» تألیف کرده که در آغاز آن از شوشتر وخوزستان گفتگو می نماید . بیشترمطالب این کتاب همانست که از تذکره شوشتر برداشته شده و عبارت هانیز عبارت های همان کتاب میباشد .

عبداللطیف که دست دزدی بکتاب عموی خود باز کرده هرگز این دزدی را بروی خود نمی آورد و تنها بر سر یك عبارت است که

نام عمویش را میبرد و این خود برای آنست که خوانندگان عبارت های دیگر را از آن خود او بدانند.

بگفته انجیل آنکه کم را می دزدد بیش را هم خواهد دزدید.
اگرچه این مطالب ارزش چندانی ندارد ولی بی ارزشی آن ها گناه عبداللطیف را کوچك نخواهد ساخت. بلکه باید گفت آنکه از بهر چیز بی ارزشی شرافت خود را پایمال میسازد پست تر از آن کسی است که از بهر چیزهای ارزش دار چنین کاری کند.

آنچه در بد نیتی عبداللطیف و در اینکه او جز بقصد دزدی دست بمطالب عموی خود دراز نکرده جای تردید نمی گزارد اینست که او در همان کتاب شرح حال عمویش را یاد کرده و تألیفات او را یکایك می شمارد ولی از تذکرهٔ شوشتر که معروف ترین تألیف او بوده و بی شك عبداللطیف آن را در دست داشته هرگز نامی نمی برد. نادانك امیدوار بوده که بدینسان دزدی او در پرده خواهد ماند.

عبداللطیف نه‌تنها دزد دروغباف و گزافگوی بیشرمی نیز بوده. گویادرهند که میان‌هندیان‌می نشسته همیشه شوشتر وخوزستان راستوده و داد دروغ و گزافه میداده است. سپس هم آن دروغ ها در یادش نقش بسته وکار برخود اونیز مشتبه گردیده وآنها را در تألیف خویش یاد کرده.

از گزافهای او یکی این است که شهر اهواز را که در آن زمان ویرانه بود ستوده چنین می نویسد: «در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور بوده است تخمین بقدر چهل فرسخ در طول سی فرسخ عرض است که در این آثار عمارات عالی و حمام ها و کاروانسرا ها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه برسرزمین

٩٥

و خانها مردم با هم مجادله می کردند که مکان خالی و جای وسیع به دست کسی نمی آمد ...»(۱)

توجه شود که عبداللطیف درازا و پهنای یکشهر را تنها چهل فرسخ در سی فرسخ می ستاید . در حالیکه سراسر خوزستان با همه شهر ها و دیه ها و دشت ها و بیابان های خود بهمین درازا و پهنا یا اندکی کم و بیش است .

کژدم جراره که در همه جای خوزستان یافت می شود و در شوشتر کمتر از اهواز نیست عبداللطیف آن را خاص اهواز ساخته و در چگونگی پیدایش آن افسانه ای از رسوا ترین افسانه ها بافته سپس در باره خود کژدم چنین می نویسد : «هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است . احقر در آنجا دیده‌ام جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچك است و تمام جسم آن مانند زنگار از زهر سبز است و نیش خود را بر زمین میکشد و باین سبب اورا جراره گویند و اگر بر روی نمد یا قالی بگذرد داغ نیش او تا هر جا که بر آن فرش گذشته است می ماند مانند میل گرمی که بر روی نمد کشیده باشند کرك آن نمد تمام سوخته میشود.»(۲)

کسانیکه در خوزستان کژدم جراره را دیده یا شنیده اند می دانند که سید جزایری چه گزافه‌ای بافته‌است .

از دروغ های عبداللطیف نیز چند تکه را بعنوان نمونه برشته نگارش می کشیم :

۱ ـ مطالب عمویش را که دزدیده گویا بجبران آن ستم در شرح حال او داد گزافه و دروغ داده و یك رشته فضایلی را که خود او هرگز باندیشه نمی آورده برایش یاد کرده است . از جمله درباره

۱ و ۲ ـ نسخهٔ چاپی تحفةالعالم صفحه ۳۲ و صفحه ۳۳ .

علم او چنین می نگارد. «در استیلای آزاد افغـان باصفهان کـه با دعای سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظـم علمای نصاری کـه اورا کشیش گفتندی داخل در زمرهٔ اسرای افاغنه بود و جمعی از خویشان او در بصره بودند بعداز آنکه سید عالیمقام اطلاع به حال او رسانید اورا خریداری و در خانه بعزت نگاهداری کرد وازو انجیل بیاموخت و بشروحات آن پی برد وهم درآن اوقات یکی ازعلمای یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از یزد بشوشتر طلب داشته توریت را با شرح بسیاری و کـتب مجوسی را از نظر بگذرانید و این هر سه را مدتی نزد خود نـگاهداشت و آنچه داشتند از آن ها فرا گرفت وآنقدر علوم متفرقه و فنون متشتته و مذاهب مختلفه دراندك زمانی اخذ نمود که حد آن ها را خدای داند و بس و کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد و همیشه می فرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج میشد رصدی می بستم که برزیجات افاضل سلف راجح آید واز کهنگی و اندراس محفوظ ماند... » (١)

داستان استیلای آزاد افغان بر اصفهان و اسارت مردم بدانسان که این مؤلف نوشته یکجا دروغ است . اما انجیل یاد گرفتن سید عبدالله کتابهای این مرد از تذکرهٔ شوشتر و جز آن کـه در دست ماست چنین علومی را ازو نشان نمی دهد و خود او همچنین دعوایی هرگز ندارد . از علم نجوم اندك بهره داشته است ولی یقین است که دراین باره هم برادر زاده اش گـزافه گویی بسیار نموده . در بارهٔیاد

١ - نسخه چاپی تحفه ص ٦٧ و ٦٨ .

گرفتن انجیل و توریت و کتب مجوسی اگر مقصود خواندن آن کتاب ها بزبان فارسی یا عبری است که نیاز به‌آموزگار ندارد واگر مقصود یادگرفتن زبان های عبری و اوستائی ویونانی‌است اگر کسی بچنین کاری پردازد یك عمر صرف آن باید کرد . بهر حال موضوع پاك دروغ است .

۲ ــ در باره همان عمو دروغ بدتری بقالب زده مدعی میشود که در جشن تاجگزاری نادرشاه در دشت موغان اونیز بود ومی گوید با آنکه نادر برای ترسانیدن چشم مردم چند تن از بزرگان را کشت وهمه‌را دل از بیم می لرزید عموی او خطبه تهنیت جلوس خوانده و چندان فصاحت و شیوایی نموده که همگان آن خطبه را حفظ کرده و یگانه یادگار فصاحت و بلاغت شمرده‌اند . (۱) در حالیکه خود سید عبدالله که داستان تاجگزاری نادر را نوشته از عبارات او یقین است که‌وی در دشت موغان نبوده و داستان از پایه و بنیاد دروغ است .

۳ ــ باز در بارهٔ عمویش می گوید : «در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود و در حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یك از سران مذاهب اربعه مناظرات شایسته‌دارد » (۲)

سفر حج سیدعبدالله‌را نمیدانیم راست یادروغ‌باشد لیکن‌مباحثه در حله و نجف و دخالت او در آن بی شك دروغ است . سید عبدالله که سفر خود را بفلاحیه و مشاعره ای که با فلان‌شاعر کرده‌در کتابش

---

۱ ــ تحفه ص ٦٧ .

۲ تحفه ص ٦٧ .

مینویسد اگر براستی سفر حج کرده و باعلمای سنی بحث کرده بود چرا بایستی ننویسد ؟!

تذکره شوشتر را که در هند چاپ کرده اند چاپ کننده باعتماد این دروغهای عبداللطیف سیدعبدالله را بسیار ستوده و همه این عاوم و اوصاف را در باره او راست دانسته .

۴ ـ داستان لشکرکشی صادقخان برادر کریمخان به بصره و گشادن آن شهر بدست ایرانیان معروف است . حاکم بصره سلیمان آغا نامی بوده است که صادقخان اورا همراه خود بشیراز آورد ولی سپس سلیمان آغا شهرت بسیار یافته و در بغداد بخود سری برخاسته ومرد دلیر کاردانی بوده است . عبداللطیف که لاف علم نجوم هم میزده از نام سلیمان آغا استفاده کرده و دروغی می بافد بدینسان که سلیمان آغا را با اسیران دیگر از بصره بشوشتر آورده اند واو بنام مردمی ومسلمانی سلیمان آغا رابخانه خود برده و از راه علم نجوم پیشگویی کرده است که سلیمان بجایگاه بلندی خواهد رسید . (۱)

۵ ـ داستان علیمردان بختیاری که بپادشاهی میکوشیده و با کریم خان تا زمانی دوست و همدست و پس از دیری دشمن و هم نبرد بودند معروفست. عبداللطیف دروغی نیز بنام اوساخته داستانی میبافد که علیمردان با گروهی از لران بشوشتر تاخته و شوشتریان دلیری کرده و چندان از ایشان کشته اند که لاشها برروی هم افتاده و در کوچها راه آمد و شد بسته بوده است. (۲) درحالیکه علیمردان در سال ۱۱۹۷ در بختیاری

۱ ـ تحفه ص ۸۸ .

۲ ـ تحفه ص ۱۱۳ .

کشته گردیده است وسید عبدالله عموی عبداللطیف که در همان زمان زنده و در شوشتر میزیسته و حوادث خوزستان و شوشتر را تا همان سال یك بیك یاد کرده هرگز از چنین داستانی نام نمیبرد دیگران هم ننوشته اند . لیکن سید عبداللطیف که چنین دروغ شاخداری را بافته بیشرمانه یکی ازعلمای شوشتر را مینویسد که در آن گیرودار مردانگی کرده بود و چون بدست لران افتاد چشمهای اورا کور ساختند .

اینست نمونهایی از دروغهای بسیار آشکار عبداللطیف که من در یکبار خواندن کتاب او یادداشت کرده ام . اگر کسانی بیشتر دقت کنند دروغهای دیگر نیز فراوان بدست خواهد آمد .

این نیز گفته باشیم که صاحب الزنج معروف که در قرن سوم هجری در نزدیکیهای بصره برخاسته و سیاهان زنگی را برسر خود گرد آورده بود و باینجهت اورا صاحب الزنج (خداوند زنگیان) میخوانند سید عبدالله نام اورا بتحریف «صاحب الزیج» خوانده و از اینجا اورا منجم پنداشته و اینست که اورا علی بن محمد منجم می خواند . ولی عبداللطیف که با آنکه آن لقب را بشکل درست خود « صاحب الزنج » خوانده و جهت آنرا نیز بدانسان که ما گفتیم یاد کرده با اینهمه لقب منجم را از روی نام آن مرد بی نداشته است . همچنین دیگر سهوهای عموی خود را تکرار و دروغها و گزافهای خود را هم بر آنها افزوده است .

کسروی

پیمان : چنانکه گفته ایم آنچه در این بخش مجله از آقای کسروی چاپ میشود یادداشتهایی است که ایشان در چند سال پیش از این کرده اند . از جمله این یادداشت یادگار سفر خوزستان است که بهنگامی که درباره تاریخ مشعشعیان کاوش میکرده اند این شرح را درباره تحفة العالم

نگاشته اند که گذشته از آنکه سودهایی را بتاریخ خوزستان دارد خود گوشمالیست بردزدان کتاب و نگارش و بیشتر بجهت این جنبهٔ آخر است که ما در اینجا بچاپ آن پرداختیم. هیاهوی اروپاییگری و پیدایش روزنامه و مجله در تهران و دیگر شهر های ایران ناگزیر دسته‌ای را بنام نویسنده و مؤلف پدید آورده و در این میان کسانی نیز خودرا باین عنوان معرفی مینمایند که از پست ترین مردمان هستند کسانی که اگر سواد نداشته دراین رشته بکار و کوشش برنخاسته بودند بی شك آفتابه‌دزد و راهزن بودند و کنون‌هم در نویسندگی و تألیف آن حال و رفتار را دارند که دزدان و راهزنان در رشته‌کار و زندگی خود.

نسخه یگانه وخطی کتابی را که کسی با گرانترین قیمتی خریده و اندیشه چاپ آنرا دارد بعنوان امانت برای خواندن گرفتن و دزدیانه آن‌را رونویس کردن و پیش از صاحب کتاب بچاپش مبادرت نمودن نسخهٔ اصل تألیفی را از مؤلف ربودن و باتغییر نام‌آن‌را بنام خود منتشر ساختن هرمقاله‌یانگارشی‌را که‌درمجله‌ها و کتابهای نامشهور اروپایی دربارهٔ ایران‌وشرقست ترجمه‌نمودن و بنام خود چاپ کردن هرمطلب علمی را که امروز از زبان کسی شنید فردا مقاله‌ای از آن پدیدآوردن و در روزنامه‌ها بامضای خود نشر ساختن - این سیاهکاریها نمونه هایی از کردار و رفتار این یکمشت دزدان کتاب و نگارش است.

ما این لکه ها را از دامن ایران خواهیم سترد. امروز اینان چیره اند چرا که هر کس که زبان بعیب آنان گشود بزور بیشرمی و مغالطه و زشتگویی اورا از میدان بیرون میکنند. ولی بزودی هریکی سزای خودرا در کنار خود خواهد دید. کنون‌هم این یادداشت را چاپ کردیم تاآگاه بوده بدانند که ما در اندیشه آنان هستیم.

غلطهای تازه

- ۳ -

فلات - پشته

پلاتو Plateau در زبانهای اروپا کلمه ایست که در جغرافی معروف ومقصود از آن بلندی بسیار بزرگی بر روی کره زمین است . مثلا سر زمینی که از نزدیکیهای هندوستان تا خوزستان و عراق و از کنار دریای هند تا کوهستان قفقاز می کشد و بلند تر از زمین های پیرامون خود می باشد یك پلاتو است و چون این سر زمین از باستان زمان نشیمن ایرانیان بوده بنام ایشان پلاتوی ایران خوانده می شود .

علم جغرافی بدانسان که میان رومیان و یونانیان رواج داشته نزد ایرانیان رواج نداشته اینست که این معنی معروف ایرانیان نبوده و نام خاصی از پارسی ندارد . ولی می‌توان کلمه ای نزدیك بان پیدا کرده نام گزارد چنانکه درمانندهای آن بدینسان نامگزاری شده است . (۱)

در فارسی جای بلند را پشته می نامند . آن معنی جغرافی را نیز باید « پشته » خواند . بعبارت دیگر بجای کلمه پلاتوی اروپایی در فارسی باید « پشته » گفت . چنانکه بجای کلمه های Defile و Mouthe و Sourse و Cape که اینها نیز نامهای جغرافی هستند « گردنه » و « دهانه » و «چشمه» و «دماغه» می گوئیم که با کلمه پشته از هر باره یکی است . (۲)

---

۱ - چنانکه خود کلمه پلاتو نیز در زبانهای اروپایی همین حال را داشته که نخست بمعنی هر جای هموار بلندی بوده سپس بمعنی مقصود جغرافی معروف گردیده .

۲ - « کاف » یا «ها» که در آخر نامهای پارسی می آید معنیهای بسیار دارد که از جمله بمعنی مانندگی (تشبیه) است . چنانکه در کلمه های ریشه لبه دندانه زبانه گوشه پایه میخك پشمك و بسیار مانند اینها . درپشته و گردنه و دماغه

لیکن ترجمه کنندگان بجای آن کلمه فلات را معروف ساخته اند . باید پرسید اگر مقصود خود آن نام اروپایی است چرا تغییرش داده اید ؟ یا اگر مقصود کلمه فلات عربی است این کلمه بمعنی بیابان بی آب است چه ربط بان معنی مقصود دارد ؟! اگر کسانی ارتباطی میانه آن کلمه اروپایی و این کلمه عربی پنداشته اند این پندار پاك بیجاست . خود نویسندگان عرب که آنان نیز آن معنی جغرافی را از زبانهای اروپایی گرفته اند بجای کلمه پلاتو « الهضبة » یا «النجد» میگویند . کلمهٔ فلات هیچگونه نسبت یا شباهت بامعنی مقصود ندارد .

جای شگفت است که این کلمه را پیدا کرده در چنین جایی بکار برده‌اند. شگفت تر از آن پیشرفت این غلط است که کسی تا کنون ایرادی بر آن نگرفته و هر کسی بی آنکه توجهی کند آنرا بکار برده . در حالیکه فلات بمعنی بیابان بی آب بسیار معروف بوده و هست . از اینجا میتوان پی برد که پس از مشروطه چه هرج و مرجی در جهان نگارش و چیز نویسی رویداده است .

بهرحال این کلمه که درروزنامها و کتابهامعروف گردیده‌غلط آشکاریست(۱)

و دهانه و چشمه نیز این معنی مقصود است . « گریوه » که با « گردنه » بیکمعنی ولی کهن تر از آن است در آنجا نیز « گریو » بمعنی گردن و ها آخر بمعنی مانندگی است . گریو بمعنی گردن در پهلوی معروف است . در پارسی امروزی نیز گذشته از« گریوه» کلمه گریبان هم که‌دراصل « گریوبان » بوده یادکاران کلمه‌است.

۱ ـ افسوس داریم که این غلط در کتاب آقای پیرنیا تصحیح نشده .